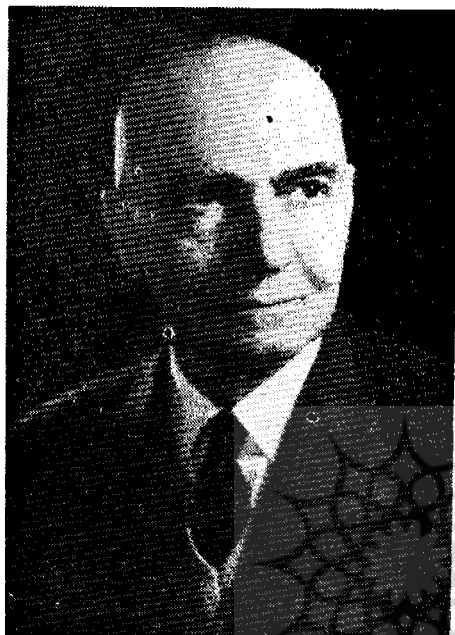


یادبودی از کرمان و بلوچستان



● با اظهار امتنان از جناب آقای دیوان بیگی که درخواست ما را پذیرفتند و خاطرات زندگی خودشان را برای چاپ در اختیار مجله خاطرات گذاشتند از این شماره به بعد بطور مرتب به نشر یادداشت‌های ایشان می‌پردازیم. (و)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بود و جویای نام در زمره نمایندگان مجلس شورای ملی و ضمن مبارزات سیاسی بواسطه مهارت و جسارت فوق‌العاده در نطق و بیان اسباب زحمت مصادر امور و همقطاران میشد. مقامات دولتی و ملی از او حساب میبردند، خواستند با تصدی يك شغل مهم دوران مرکز

۱- اصفهان و یزدگان هنروری. در تابستان سال ۱۳۰۱ کابینه قوام - السلطنه تصمیم گرفت . عبدالحسین خان سردار معظم (که بعداً تیمور تاش ساجل یافت) بسمت والی ایالت روانه کرمان شود. این رجل فاضل نظامی مسلک چون جوان

مرآت السلطان بوسیله کالسکه پستی راهی کرمان شدند .

من اوایل پائیز از گاراژ کمپانی لنچ يك اتومبیل فورد کروکی بمبلغ ۱۷۰۰ تومان خریداری نموده با يك راننده جوان ارمنی و مستخدم خود منزل بمنزل بسمت کرمان رفتم . آن ایام شوهر ایرانی برای خدمت خارج از مرکز کم پیدا میشد ، هامبارسون خیاط معروف تهران برادر زن بازیگوش و شرورش (آرسن) را که تازه رانندگی یاد گرفته بود بمن سپرد که از دستش راحت شود .

اصفهان را قبلاً ندیده بودم ، چند روز خانه حاج امین التجار اصفهانی رفیق سفر مهاجرت توقف کردم و بگردش پرداختم . روز اول در عمارت چهل ستون که آنوقت مقر فرماندهی لشکر جنوب می بود ، بر خوردم به سرتیب محمد حسین میرزا فیروز رئیس ارکان حزب آن لشکر . او را پیشتر می شناختم ، بغیر از ایفای وظایف نظامی مشغول مرمت خرابکاریهای ظل السلطان در چهل ستون بود . تعمیرات انجام یافته را شخصاً بمن نشان داد و ضمناً در یکی از اتاقها مرا بفرمانده لشکر معرفی نمود . وی که افسری بود قد کوتاه فربه کم معلومات و بی تکبر خیلی ناراحت بنظر رسید با سرتیب فیروز قدری زیرگوشی صحبت کرد . معلوم شد شب پیش یکی از صاحب منصبان زیر دستش دسته گلی به آب داده شهر را متشنج نموده است .

بیرون اطاق تفصیل واقعه را از سرتیب فیروز پرسیدم محرمانه گفت : حکومت نظامی یکده از طلبه و تجار محلی را که این ایام برای عرض شکایات صنفی در تلگرافخانه متحصن شده بودند . باتهام

یادبودی از کرمان و بلوچستان

مشغول باشد .

حاجت به بیان نیست در آن کابینه ، سردار سپه وزیر جنگ در کارهای کشوری هم دخالت مستقیم می نمودند تا بعد زمام کلیه امور مملکت را بدست گیرند ...

آنسال نگارنده بیکار بودم و در تهران با سردار معظم و خانواده اش معاشرت داشتم اظهار تمایل نمود بعنوان معاون او را در سفر کرمان همراهی کنم . اما بعد وکلای مجلس چهارم فشار آوردند مرآت السلطان کرمانشاهی پیشکار سابق فرمانفرما را که برادرش اقبال السلطان وکیل مجلس بود به معاونت انتخاب کند . سردار با خجالت بمن گفت هر چند با مرآت هم افق نیست ناچار باید او را رسماً بمعاونت معرفی نماید . ولی خواهش کرد برای گردش هم شده سفری به کرمان روم و میهمان او باشم . برای اینکه تصور رنجش نکند و بعشق سیر و سیاحت در جنوب ایران این دعوت را بپذیرفتم .

سردار معظم پیشاپیش بدون تشریفات معموله مجبوعه اش بانو (تاتیانا) و پیشخدمت محرمش باباخان را با يك اتومبیل فورد و راننده روسی همراه برد .

بعد دکتر موسی خان فیض طبیب و علیرضا خان صبا منشی سردار معظم با

آشوبگر باز داشت و در سر باز خانه‌ای خارج شهر زندانی کرده است. چون بعضی از آنها زبان به اعتراض گشوده‌اند، افسر نگهبان (یاور عطا پور) با تغییر و تشدد بسیار داده است سر بازان ریش و سبیل و موی سر همه را از بیخ تراشیده تا زیانه مفصلی هم به آنها زده‌اند! حالا این قضیه اسباب درد سر برای فرمانده لشکر شده است.

ناگفته نگذارم، فرمانده لشکر نامش امیر لشکر محمود آقاخان آیرم بود و منطقه ماورریش علاوه بر اصفهان و خاک بختیاری ایالات خوزستان و فارس تا کرمان و بلوچستان ...

روزهای بعد سر فرصت از صبح تا شام به تماشای مساجد قدیم اصفهان پرداختم. راجع به هنر معماری و عظمت و شکوه بنای مسجد شاه همچنین طرافت و نفاست کاشی کاری و زیبائی‌های مسجد شیخ لطف‌الله و مدرسه چهارباغ چه گویم که دیگران تعریف نکرده باشند؟ آنمیان انسان مات و مبهوت میشود بر هر ایرانی فرض است در مدت عمر نه یکبار بلکه چندین بار بزیارت آن ابنیه عظیم و بهت آور رفته بانیانش راستایس بکنند. از برکت این آثار جاودانی است که شهرت اصفهان در اقطار جهان پیچیده و شرق شناسان و جهانگردان سابق و لاحق همواره اصفهانی‌ها را در خور تکریم دانسته و می‌دانند.

لیکن در باز اصفهان دیدم صنعتگران لایابالی و تازه کار بتقلید یکدیگر. از فلزات نقره و برنج و مس مصنوعات بنجل و بسد تر کبیبی می‌سازند که بخیمال خود به مشتریان خارجی قالب کنند و این اشیاء ناپسند در گوشه دکانشان رویهم انباشته شده! بسیار متأثر گردیدم که باین تربیت

دارند از قدرو قیمت شاهکارهای استادان قدیم اصفهان می‌کاهند و بشهرت صنایع دستی ایران لطمه می‌زنند!

از راه دلسوزی در مجالس میهمانی به اولیاء محلی گفتم: محض رضای خدا به هر طریق که ممکن باشد صنعتگران بسی سلیقه یا سهل انگار را ارشاد کنند و نگذارند صنایع ظریفه اصفهان از رونق بیفتد. اما در آن مجالس همه پای منقل و اقور دم از زرنگی و کلردانی مردم اصفهان زدند و با شوخیهای مضحک در واقع مراد بیخند کردند. در نائین با اینکه گفته شد چندروز است داهزنان (سورمقی) گذشته از خطه فارس در راه عقدا نیز شروع به تاخت و تاز کرده‌اند، پس از صرف ناهار در مصلی بی درنگ خواستم زود خود را به یزد برسانم. صد و هشتاد کیلومتر راه را می‌بایست در جاده کاروان رو ببیمائیم، که تا عقدا و اردکان از وسط یک صحرای سنگلاخ بی آب و علف و از آن به بعد میان اتلال ریگ روان می‌گذشت.

پس از دو سه فرسنگ طی طریق در آن راه طرف راست جاده از دور دیده شد بیست سی سوار بسوی ما می‌تازند و تیر اندازی می‌کنند. گلوله پیش و پس مسیسر ما بر زمین می‌خورد.

فهمیدم راهزنان سور مقی هستند و می‌خواهند ما را متوقف سازند و البته لخت کنند. به آرسن شوفر گفتم «علی‌اله تند برو!» او بدو با احتیاط ماشین می‌راند. سطح جاده پر بود از پاره سنگهای ریز و درشت و امکان داشت توی دست اندازها اتومبیل گیر کند یا روی قلوبه سنگها فتر بشکند و لاستیکها سوراخ شود.

آنوقت راننده سرعت گرفت و در

یاد بودی

از

کرمان و بلوچستان

سفارش آقا سید کاظم نماینده مجلس ، به خانۀ او وارد شدیم . برادرش که مردی رشید و پهلوان بنظر آمد با بستگان دیگر در انتظار بودند .

در اتاقی مفروش ازقالیهای نفیس همه روی زمین نشستیم . چای آوردند و بسعد پیش من و حضار چند منقل مملو از آتش گلگون ولوازمی برای کشیدن افیون گذاشتند به میزبان گفتم متأسفانه عادت به این دخان ندارم . دیگران مشغول شدند و از هر طرف دود سوخته تریاک مرا معذب می ساخت .

چون شب گذشته در بیابان سرما خورده بودم و بعلت زکام شدید آب از بینی و اشک از دیدگانم جاری بود ، میزبان محترم از روی تلافی و مهمان نوازی پهلوی من نشست . حقه وافور را از توی سینی برداشت روی آتش منقل گرم کرد و با فوت و فن . یک تریاکی متخصص مصرأ خواست مرا به کشیدن یک بست تریاک یساری و ترفیب نماید . گفت درمان رفع زکام همین است و بس !

باز امتناع ورزیدم و احساس کردم آقایان مرا بچشم یک جوان بی ذوق و نااهل می نگرند ! بنظر آنها شخصیت مردوزن در این بود که تریاکی باشد . بدین لحاظ پیر و جوان و خردو کلان یزدیها مبتلا باین عارضۀ مسری و مزمن شده بودند . در اصفهان هم هر جا رفتم بساط وافور پهن بود امانه به اندازه یزد !

خلاصه یکساعت از ظهر گذشته من که ۲۴ ساعت تمام غذا نخورده بودم از فرط گرسنگی در انتظار صرف ناهار تاب و توان نداشتم . لیکن پیاپی چای می آوردند سپس توی آبجوریهای بلور آب هندوانه . حاضرین آن را تا ته سر کشیدند اما من لب نزنده

چاله چوله های زمین سنگلاخ ما توی ماشین با لوازم سفر اتصالاً زیر و رو میشدیم و به واسطۀ تکانه های شدید هر آن بیم آن بود اتومبیل از کار بیفتد و گرفتار شویم .

به آن شکل با دزدان فاصله گرفتیم و از تیررس خارج شدیم . ولی آنها راه را کج کردند و به اصطلاح شکارچیها دماغ را گرفتند که پیشاپیش جاده رامسدود سازند . بر سرعت افزودیم و با اضطرابی که بوصف در نیاید از دایرة تلافی بیرون رفتیم . مع هذا دزدان باز از پشت سر ما را تعقیب نمودند ، تا آنجا که اسبهایشان بر اثر دو ساعت تاخت و تاز و تلاش علی التوالی از دوندگی باز ماندند . بدیهی است در آن جریان اگر وقفه ای روی می داد و بما می رسیدند صرف نظر از غارت اسباب سفر زنده مان نمی گذاشتند .

خلاصه آن روز نتوانستیم خود را به شهر یزد برسانیم . غروب آفتاب در نزدیکی اردکان اتومبیل در چاله ای پوشیده از شن رونده گیر کرد با هر گونه تلاش در نیامد . شب را تشنه و گرسنه توی صحرای سرد و مخوف بسر بردیم . چند کفتار تناور تا صبح دور و برمان کشیک دادند !

روز بعد با وجود موانعی از ریگ روان نزدیک ظهر بشهر یزد رسیدیم . بنا بر

عذر آوردم قبل از ناهار اشتهايم سدمی شود. گفتند تا وقت ناهار نوشیدن آب میوه ضرر ندارد. معلوم شد دریزدهم مانندروسیده رسم است ناهار را در ساعت چهار بعد از ظهر می‌خورند. نمی‌توان نوشت چه حال بمن دست داد، بی اختیار بر زبان آوردم خیلی گرسنه هستم و تا عصر طاقت صبر ندارم! فوری با نهایت مهر بانسی آنقدر خوراکی‌های مطبوع برای من آوردند که بعد سرسرفه عریض و طویل از تناول غذاهای گوناگونی که چیده شده محروم ماندم.

باری دوز دریزد به راهنمایی میزبانان نقاط دیدنی را در داخل و خارج شهر تماشا کردم. با يك دید سطحی از جهت آثار باقیه این شهر مثل اصفهان جلوه ندارد اما سبك معماری و خانه سازی آنجا از خشت خام با طاقهای ضربی محکم و بادگیرهای بلند و شکیل بنظر خیلی جالب توجه آمد در میان اینیه قدیم مساجد و بقعه‌های یزد بخصوص مسجد ملا اسمعیل شاهکار معماری طاق سازی است.

بعلاوه دیدم یزد شهر است که گدا ندارد. مردم بی بضاعت که بحفظ بسیاری از سنت‌های اسلاف زردشتی وفادار مانده‌اند بی‌کار نمی‌نشینند و بواسطه مناعت طبع برای تحصیل معاش تکدی نمی‌نمایند. هر چند در حاشیه کویر زندگی می‌کنند با تلاش و پشتکار بسیار بر قهر طبیعت غالب آمده، با احداث قنوات طولی از خاک شور و بی آب مزارع سبز و شاداب بوجود آورده‌اند که حاصلش کفاف بمصرف سکنه شهر و اطراف میدهد. از این گذشته آنچه اقتصاد یزد را رونق می‌بخشد صنایع معروف پارچه بافی قالی بافی و شیرینی سازی است. انواع منسوجات اعلای ابریشمی و شالهای لطیف

پشمی بافت یزد حتی خارج از ایران طالب دارد. کارگران این صنایع هم بیشتر زنان و دختران می‌باشند که شب و روز در کارگاه‌ها فعالیت بخرج می‌دهند.

اینست که یزدی‌های مهاجر در هر ولایت رحل اقامت افکنند در کسب و کار به صحت قول و فعل مشهور من‌شوند و مورد اعتماد و احترام اهل محل قرار می‌گیرند. ناگفته نماند چیزی که بدو در یزد جلب توجه نمود این بود که مردم غالباً در کوچ و بازار حتی خارج از شهر دو چرخه سواری می‌کردند آنهم با قبای سه چاکی و عمامه شیرشکری! ...

سپس در راه کرمان مانعی پیش نیامد کوه و دشت همچنان بی آب و علف بود و دهات خرابه و پراکنده، با روستائانی زنده پوش و مفلوک! فقط در اطراف رفسنجان يك کم کشت و کار دیده شد.

سر شب رسیدم به شهر کرمان. بر طبق قرار قبلی رفته بخانه امیر احتشام اسفندیاری، که او همیشه در تهران اقامت و با من از زمان تحصیل در مدرسه سیاسی رفاقت داشت، برای سرکشی به املاک خود موقتاً به کرمان رفته در (باغ نشاط) منزل کرده بود. این باغ باصفا و چند دستگاه ساختمان درون آن متعلق بود به یکی از رجال معروف کرمان: سردار نصرت اسفندیاری. (ادامه دارد)

